

پشاور علم انسانی
پتال جامع علوم انسانی
فلسفہ

● تاریخ و وقایع نگاری / بند توکروچہ / دکتر عزت اللہ فولادوند

بندتو کروچه

ترجمه عزت‌الله فولادوند

تاریخ و وقایع نگاری*

بندتو کروچه (۱۹۵۲ - ۱۸۶۶) شاید بزرگترین فیلسوف - یا لاقبل بزرگترین فیلسوف ایده‌آلیست - ایتالیایی دو قرن اخیر بوده است. کروچه ایده‌آلیستی هگلی بود و اعتقاد داشت که همه فعالیت‌های انسان به سوی چهار آرمان (یا «مفهوم محض») زیبایی و حقیقت و سودمندی و نیکی معطوف است، و این آرمان‌های چهارگانه، جنبه‌های مختلف آگاهی یا روح آدمی اند که بتدریج به راهنمایی مفاهیم مذکور شکوفا می‌شود. او این مدعا را علاوه بر کارهای فلسفی در زمینه زیبایی‌شناسی و اخلاق و سیاست و فلسفه تاریخ، در آثار مفصل صرفاً تاریخی در حوزه تاریخ ادبی و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی اروپا و بویژه ایتالیا نیز بسط داده و پرورانده است. اصل در فلسفه کروچه بر فرقی اساسی بین معرفت تاریخی و معرفت علمی است. گزاره‌های علمی نه صادقند و نه کاذب؛ فقط سودمندند و کارشان در نظریه‌های علمی این است که ما را قادر به کنترل و پیش‌بینی پدیده‌های طبیعی کنند. معرفت حقیقی فقط معرفت تاریخی است. مورخ (به تفکیک از وقایع‌نگار) به یاری مخیله با شخصیت افراد و یکایک رویدادهای گذشته زندگی می‌کند

* From Benedetto Croce, *History - Its Theory and Practice*, parts of Chs. I & IX, tr. Douglas Ainslie, in Patrick Cardiner (ed.) *Theories of History* (Glencoe, Illinois: The Free Press, 1959), pp. 226 - 233.

و آنها را به تجربه زیسته درمی‌یابد، و آنچه را روی داده است تجلیات اندیشه‌ها و احساسات و وجدانیات آدمی می‌بیند و آن را از نو در اندیشه و آگاهی خویش بازسازی یا «باز تولید» می‌کند. به عقیده کروچه، همین «باطنیت» تجربه تاریخی است که توصیف و تفسیر و اصولاً «درک درونی» تاریخ را امکان‌پذیر می‌سازد. از این رو، چنانکه خواهیم دید «هر تاریخی تاریخ معاصر» است، و اساساً تاریخ چیزی غیر از روح یا آگاهی آدمی نیست.

تا جایی که می‌دانیم از میان انبوه آثار کروچه، تنها کتابی که تاکنون به فارسی در آمده «کلیات زیباشناسی» به ترجمه فؤاد روحانی است، و به هر حال قطعاً از کارهای او در فلسفه تاریخ چیزی به این زبان نداشته‌ایم. گرچه نثر کروچه پیچیده و گاهی دشوار و فهم آن مشکل است، دریغ بود که دانش‌پژوهان ایرانی مزه اندیشه‌های جذاب او را در حوزه مهم فلسفه تاریخ نچشند. خوانندگانی که خواهان تفصیل بیشتر در خصوص زندگی کروچه و عقاید او درباره تاریخ و فلسفه تاریخ باشند، ممکن است به شرح استادانه ه استوارت هیوز در فصلهای سوم و ششم کتاب آگاهی و جامعه (چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱) به ترجمه همین قلم، مراجعه کنند. ع.ف.

تاریخ حقیقی تاریخ معاصر است

«تاریخ معاصر» معمولاً تاریخ برهه‌ای از زمان نام می‌گیرد که اخیرترین گذشته - اعم از آخرین پنجاه سال، ده سال، یک ماه، یک روز، و حتی یک ساعت یا یک دقیقه - دانسته می‌شود. ولی اگر بخواهیم دقیق سخن بگوییم، صفت «معاصر» تنها ممکن است به تاریخی اطلاق گردد که بلافاصله پس از عملی در حال انجام، و به عنوان آگاهی از آن عمل، به وجود می‌آید. یعنی مثلاً تاریخ من در حین عمل نگارش این صفحات که عبارت باشد از اندیشه من در نگارش که ضرورتاً با کار نگارش مرتبط است. صفت «معاصر» اگر در این مورد به کار رود، درست به کار رفته است، زیرا این نیز مانند هر کنش روحی بیرون از ظرف زمان (یعنی اول و آخر) است و «مقارن» با کنشی شکل می‌گیرد که با آن مرتبط است و وجه امتیازش از آن، «ایده» است نه زمان. اما «تاریخ غیر معاصر» یا «تاریخ گذشته»، تاریخی است حاضر نزد تاریخی که قبلاً شکل گرفته است و در مقام نقد آن تاریخ پا به عرصه وجود می‌گذارد که ممکن است مربوط به هزار سال یا یک ساعت پیش باشد.

ولی اگر دقیقتر بنگریم، مشاهده می‌کنیم که این تاریخ قبلاً شکل گرفته نیز که تاریخ «غیر معاصر» یا «گذشته» نامیده می‌شود یا ما میل داریم آن را چنین بنامیم، اگر واقعاً تاریخ باشد، یعنی اگر معنایی بدهد و طبل میان تهی نباشد، به همان وجه همعصر است و هیچ تفاوتی با آن دیگری ندارد. همچنین مانند مورد پیشین، شرط وجودش این است که عملی که تاریخ آن نقل

می‌شود، باید در جان مورخ طنین افکند، یا (به تعبیر مورخان حرفه‌ای) اسناد باید پیش روی مورخ و قابل فهم باشند.

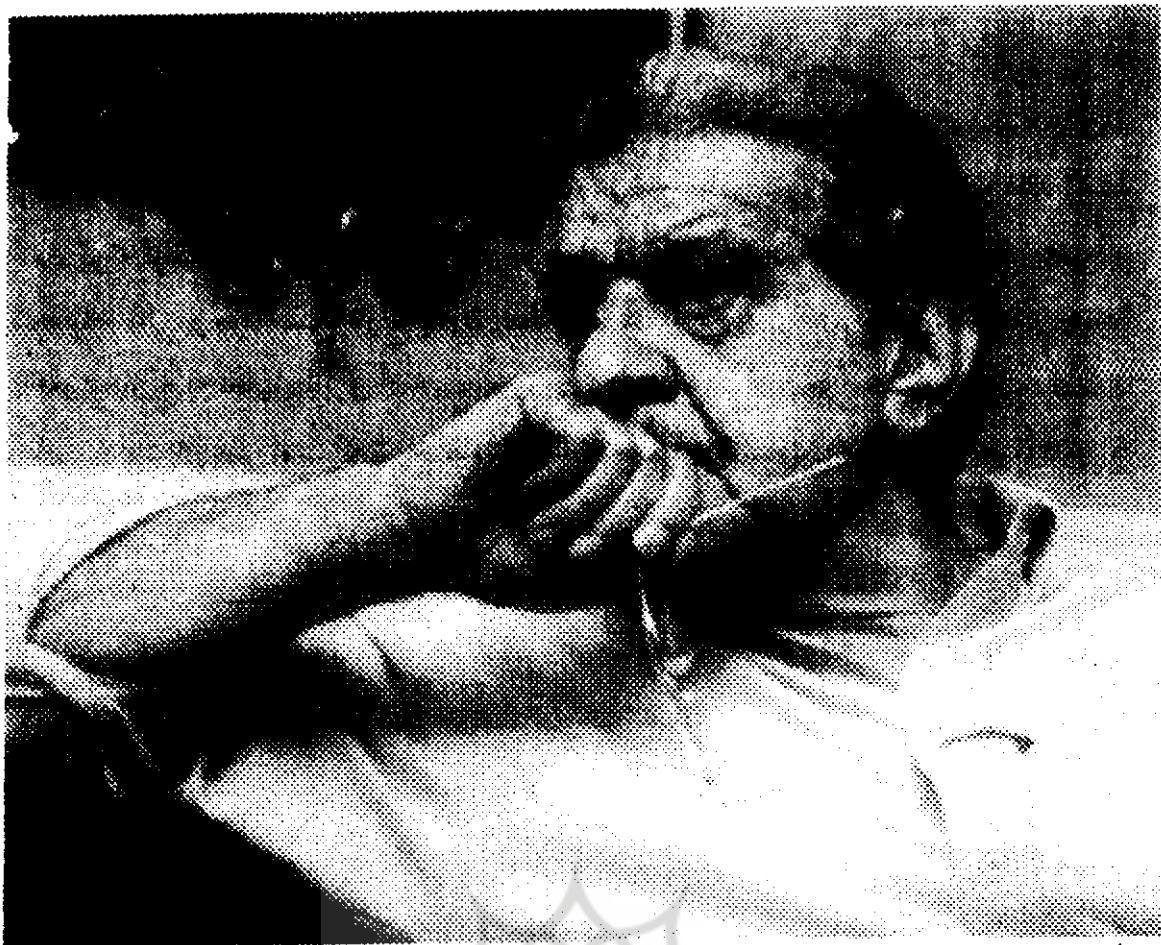
اینکه روایت یا سلسله‌ای از روایتها دربارهٔ فلان امر واقع، با خود آن وحدت یا اختلاط یافته باشد فقط بدین معناست که معلوم شده آن امر واقع غنای بیشتری دارد، نه اینکه فعلیت خود را از دست داده باشد - به سخن دیگر، آنچه پیشتر روایت یا قضاوتی بیش نبوده اکنون خودش از امور واقع و «سندی» است که باید مورد تفسیر و قضاوت قرار گیرد. تاریخ نه هرگز از روایات، بلکه همیشه از اسناد ساخته می‌شود، یا از روایت‌هایی که تبدیل به اسناد شده‌اند و از این حیث دربارهٔ آنها بحث و تحقیق می‌شود. بنابراین، هم تاریخ معاصر مستقیماً از زندگی برمی‌خیزد و هم تاریخی که به آن غیر معاصر گفته می‌شود، زیرا روشن است که تنها چیزی که شخص را به پژوهش دربارهٔ فلان امر واقع گذشته برمی‌انگیزد، علاقه و توجه به زندگی در حال حاضر است. پس این امر واقع گذشته نه پاسخگوی علاقه‌ای گذشته، بلکه پاسخگوی علاقه‌ای فعلی است، زیرا با علاقه به زندگی فعلی وحدت یافته است. این قضیه در فرمولهای تجربی مورخان بارها و بارها و به صد بیان تکرار شده است و اگر محتوای عمیقتر موفقیت این گفتهٔ پیش پا افتاده و ملال‌آور نیز نباشد که تاریخ *magister vitae* [استاد یا معلم زندگی] است، لااقل دلیل آن است.

من به این جهت یادآور این صورتهای مختلف فنون تاریخی شدم تا جنبهٔ پارادکس از گزارهٔ «هر تاریخ حقیقی معاصر است» زدوده شود. درستی این گزاره را واقعیت کار تاریخنگاری باآسانی تأیید می‌کند و مصداقهای فراوان و روشن آن را به دست می‌دهد، ولی مشروط بر آنکه دچار این اشتباه نشویم که همهٔ کارهای مورخان را با هم یا دسته‌هایی از آنها را در هم و بر هم در نظر بگیریم و بخواهیم بر انسان یا خودمان به طور کلی و انتزاعی تطبیق دهیم و سپس بپرسیم چه علاقهٔ فعلی ممکن است به نوشتن یا خواندن اینگونه تاریخها بینجامد، و مثلاً سؤال کنیم که کدام علاقهٔ فعلی ممکن است به تاریخی وجود داشته باشد که جنگ پلوپونزی یا جنگهای مهرداد ششم^۱ یا وقایع مرتبط با هنر مکزیک یا فلسفهٔ عرب [اسلامی] را روایت می‌کند. این امور در این لحظه در من علاقه‌ای بر نمی‌انگیزند. بنابراین، آن تاریخها برای من در این لحظه تاریخ نیستند و در بالاترین حد صرفاً عنوانهای بعضی آثار تاریخی به شمار می‌روند، و فقط در درون کسانی تاریخ بوده‌اند یا خواهند بود که به آنها اندیشیده‌اند یا خواهند اندیشید - یا در درون من

۱- *Mithradatic Wars* مهرداد ششم (ملقب به مهرداد کبیر) شاه پونتوس در شمال آناتولی بود و از

۱۲۰ تا ۴۳ ق م بر آن قلمرو سلطنت می‌کرد و با امپراتوری روم می‌جنگید. با شاهان اشکانی نباید اشتباه

شود. (منترجم)



● دکتر عزت‌الله فولادوند

هنگامی که برحسب نیازهای روحی خویش به آنها اندیشیده‌ام یا خواهم اندیشید. ولی اگر خود را به تاریخ واقعی محدود سازیم، یعنی تاریخی که کسی در حین عمل اندیشیدن به آن می‌اندیشد، باسانی دیده خواهد شد که این تاریخ با شخصی‌ترین و معاصرترین تاریخها کاملاً یکی است. هنگامی که تکامل فرهنگ لحظه تاریخی من، مرا از مسأله تمدن یونان یا فلسفه افلاطون یا وجه خاصی از آداب مردم آتیکا [در یونان باستان] مستحضر می‌سازد، آن مسأله به همان شیوه با هستی من مرتبط می‌گردد که تاریخ کاری که به آن اشتغال دارم یا تاریخ ماجرای عاشقانه‌ای که در زندگی‌ام پیش آمده است یا تاریخ خطری که تهدیدم می‌کند، و آن را با همان اضطراب بر می‌رسم و در خویش همان غم را احساس می‌کنم و پریشان می‌شوم تا وقتی که به حل مسأله کامیاب گردم. حیات یونان در آن موقع در من حاضر و دارای فعلیت است، و مرا همان‌گونه به خویش می‌خواند و جذب می‌کند و عذاب می‌دهد که پدیدار شدن خصم یا دلداری یا فرزند دلبندی که از دیدن او بر خود می‌لرزم. در مورد جنگهای مهرداد ششم و هنر مکزیکی و همه چیزهای دیگری نیز که پیشتر از باب مثال ذکر کردم، همین اتفاق می‌افتد یا افتاده است یا خواهد افتاد.

اکنون که به ثبوت رساندیم که «همعصری» صفت ذاتی هر تاریخی است، نه ویژگی رده خاصی از تاریخها (چنانکه در رده‌بندیهای تجربی به دلایل صحیح به آن قائل شده‌اند)، باید

نسبت تاریخ را با زندگی نسبت اتحاد بدانیم، ولی البته نه به معنای وحدت انتزاعی، بلکه اتحاد ترکیبی که ملازمه دارد هم با تمایز و هم با اتحاد طرفین. از این رو، سخن از تاریخ فاقد اسناد همان‌گونه گزاف‌گویی است که سخن از وجود چیزی که درباره آن گفته شود که فاقد یکی از شرطهای ذاتی وجود است. تاریخ بدون رابطه با سند، تاریخ غیرقابل تحقیق است؛ و چون واقعیت تاریخ به تحقیق‌پذیری آن است، و روایتی که تاریخ در آن شکل ملموس می‌گیرد فقط تا جایی روایت تاریخی است که شرح نقادانه اسناد (به معنای بازاندیشی و آگاهی و خودآگاهی و غیر آن) باشد، چنین تاریخی چون عاری از معنا و خالی از حقیقت است، به عنوان تاریخ، لاوجود است. چگونه ممکن است کسی تاریخی درباره نقاشی بنگارد که آثاری را که می‌خواهد تکوینشان را نقادانه توصیف کند خود ندیده و از آنها لذت نبرده است؟ و چگونه ممکن است کسی بدون تجربه هنری که نویسنده وجود آن را [در خواننده] مسلم می‌گیرد، آثار مورد بحث را بفهمد؟ چگونه ممکن است تاریخ فلسفه وجود داشته باشد بدون آثار یا لااقل بخشهایی از آثار فیلسوفان؟ چگونه ممکن است تاریخی درباره یکی از رسوم، مثلاً تواضع در مسیحیت یا مردانگی در آیین شهبواری، وجود داشته باشد بدون توان دوباره زیستن یا، به عبارت بهتر، واقعاً دوباره زیستن با آن حالات خاص روح فردی؟

از سوی دیگر، پس از آنکه پیوند ناگسستنی زندگی و اندیشه در تاریخ به وجود آمد، شبهه‌هایی که در خصوص یقین و فایده تاریخ ابراز شده، همه در یک لحظه رخت بر می‌بندند. چگونه ممکن است آنچه موجد فعلیت روح ماست هرگز نامتیقن باشد؟ چگونه ممکن است معرفتی بی‌فایده باشد که مشکلی را که از بطن زندگی پدید آمده است حل می‌کند؟

تاریخ و اسناد زنده

ولی آیا پیوند سند با روایت، یا زندگی با تاریخ، هرگز شکستنی است؟ به این پرسش پاسخ مثبت داده شده در باب تاریخهایی که اسنادشان مفقود است یا، به بیان کلی‌تر و بنیادی‌تر، تاریخهایی که اسنادشان دیگر در روح آدمی زنده نیست. همین معنا همچنین بتلویح رسانده شده است هنگامی که گفته‌اند همه ما خویشتن را نسبت به فلان یا بهمان بخش تاریخ در چنین موقعیتی می‌بینیم. تاریخ نقاشی یونان باستان مانند همه تاریخهای اقوامی که درست نمی‌دانیم کجا زیسته‌اند یا اندیشه‌ها و احساساتشان چه بوده یا کارهایی که به انجام رسانده‌اند چگونه پدید آمده، تاریخ بدون سند است. همین طور است ادبیات و فلسفه‌هایی که موضوعاتشان به ما دانسته نیست، یا حتی هنگامی که در دستمان است و به خواندنشان قادریم، به سبب فقدان معلومات مکمل یا به علت بی‌رغبته یا انصراف موقت، از درک روح آن ناتوانیم.

در این موارد، اگر هنگامی که آن پیوند می‌گسلد، دیگر نتوان آنچه را باقی می‌ماند تاریخ نامید (زیرا تاریخ چیزی بجز آن پیوستگی نبوده است) و از آن پس فقط بتوان آن را تاریخ خواند به همان معنا که کالبد بی‌جان انسان را انسان می‌خوانیم، در این صورت نیز نمی‌توان گفت آنچه به جای مانده هیچ است (زیرا حتی جنازه را نمی‌توان گفت واقعاً هیچ است). اگر هیچ بود مساوی می‌شد با اینکه بگوییم آن پیوند ناگسستنی است، زیرا بر هیچی هرگز اثری مترتب نیست. ولی اگر هیچ نیست و چیزی است، پس روایت بدون سند چیست؟

تاریخ نقاشی یونان باستان بر طبق آنچه نقل شده و به ما رسیده است، یا آنگونه که دانشمندان عصر ما اقدام به نگارش آن کرده‌اند، وقتی دقیق بررسی و تجزیه و تحلیل شود، برمی‌گردد به ردیفی از نامهای نقاشان (آپلودوروس^۱، پولوگنوتوس^۲، زئوکسیس^۳، آپلس^۴ و دیگران) به علاوهٔ مشتی حکایت از زندگی آنان و یک رشته موضوع نقاشی (آتش‌سوزی ترویا، مسابقهٔ آمازون‌ها، نبرد ماراتون، آخیلتوس، افترا، و غیر اینها) که برخی جزئیات در ضمن توصیفات به جای مانده دربارهٔ آن‌ها داده شده است؛ و یا برمی‌گردد و به سلسله‌ای از سخنان که بتدریج از ستایش به نکوهش این نقاشان و آثارشان می‌رسد، به اضافهٔ نامها و حکایتها و موضوعها و داوریهایی که کمابیش بنابر توالی زمانی مرتب شده‌اند. اما نامهای نقاشان بدون شناخت مستقیم آثارشان نامهایی بی‌محتواست؛ به همین وجه، حکایتها و وصف موضوعها و داوریهها و ستایشها و نکوهشها و توالی زمانی نیز خالی از محتواست زیرا چیزی بجز یک رشتهٔ ارقام نیست و تطور و تکاملی در آن دیده نمی‌شود، و چون جای عناصر سازنده در آن خالی است، در اندیشهٔ ما به فعلیت نمی‌رسد. اگر آن الفاظ معنایی داشته باشند، به دلیل همان اندک شناختی است که بر پایهٔ گسسته پاره‌های نقاشیهای باستانی و منابع دست دومی که به صورت نسخه برداریها به ما رسیده یا کارهای مشابه در سایر هنرها یا شعر حاصل کرده‌ایم. به استثنای این چیزهای کوچک، خود نقاشی یونان باستان [در نزد ما] مشتی الفاظ میان تهی بیش نیست.

البته اگر بخواهیم، می‌توانیم بگوییم که [نقاشی یونان باستان] «عاری از محتوای متعین» است، زیرا منکر نیستیم که وقتی از فلان نقاش نام می‌بریم، دربارهٔ یکی از نقاشان و، به عبارت دقیقتر، یکی از نقاشان آتنی می‌اندیشیم؛ و وقتی واژهٔ «نبرد» یا اسم «هلن» بر زبان می‌آید، دربارهٔ یکی از نبردها و، به عبارت دقیقتر، یکی از نبردهای سربازان یونانی سنگین اسلحه، یا زنی زیبا مانند تندیسها یونان باستان می‌اندیشیم. نهایت اینکه تفاوت نمی‌کند دربارهٔ کدام یک از

۱. Apollodorus

۲. Polygnotus

۳. Zeuxis

۴. Appelles



● بند توکروچه

چیزهای واقعی متعددی که آن نامها تداعی می‌کنند، فکر کنیم. به این جهت، محتوای آنها نامتعیین است، و این عدم تعین به معنای تهی بودن آنهاست.

هر تاریخی جدا از اسناد زندهٔ مربوط به آن، شبیه این مثالها و، بنابراین، روایتی میان تهی است، و چون میان تهی است، عاری از حقیقت است. آیا حقیقت دارد یا ندارد که نقاشی به نام پولوگنوتوس وجود داشت که چهرهٔ میلتیادس^۱ را نگاشت؟ به ما خواهند گفت که حقیقت دارد، زیرا یک تن یا چند تن از کسانی که او را می‌شناختند و نقاشی مورد بحث را دیده بودند، به وجود آن گواهی داده‌اند. ولی باید پاسخ دهیم که قضیه برای این یا آن گواه حقیقت داشته است، و برای ما نه راست است نه دروغ، یا (همان معنا به تعبیری دیگر) راست است تنها بر پایهٔ شهادت آن شهود - یعنی به دلیل عارضی، حال آنکه حقیقت همیشه نیازمند دلایل ذاتی است. و چون قضیهٔ مورد بحث راست نیست (نه راست است نه دروغ)، پس بی‌فایده است، زیرا جایی که هیچ چیز نیست، برای شاه هم هیچ حقوقی نیست، و جایی که ارکان مسأله مفقود است، ارادهٔ مؤثر و نیاز مؤثر به حل آن - و نیز امکان حل مسأله - مفقود است. بنابراین، نقل آن داوریه‌های میان تهی

۱. Miltiades (حدود ۵۴۰ تا ۴۸۹ ق م). سردار آتنی که ایرانیان را در جنگ ماراتون شکست داد.

کاملاً از جهت زندگی واقعی ما بی‌فایده است. زندگی یعنی اکنون، و تاریخی که به صورت روایتی میان تھی در آمده، یعنی گذشته: گذشته‌ای باز نیامدنی و باز نیافتنی که اگر مطلقاً نیز چنین نباشد، مسلماً برای لحظه فعلی چنین است.

الفاظ میان تھی می‌مانند، و الفاظ میان تھی اصواتند یا نشانه‌های نگاشته‌ای که آنها را می‌نمایانند، و الفاظ میان تھی به یکدیگر پیوستگی می‌یابند و حفظ می‌شوند، اما نه با عمل فکری که به آنها می‌اندیشد (چون در این صورت بزودی پُر می‌شدند)، بلکه با عمل اراده که فکر می‌کند حفظشان هر قدر هم تھی یا نیمه تھی باشند برای بعضی هدفهای خود آن، مفید است. پس روایت محض چیزی نیست مگر مجموعه‌ای از الفاظ یا فرمولهای میان تھی که با عمل اراده به اظهار در می‌آیند.

تاریخ مقدم بر وقایع‌نگاری است

با این تعریف، موفق شدیم فرق حقیقی - نه کمتر و نه بیشتر - میان تاریخ و وقایع‌نگاری را که تاکنون بی‌نتیجه جستجو شده است، آشکار نماییم. جستجو بی‌نتیجه بوده است زیرا عموماً این فرق را در کیفیت هر یک از امور واقعی می‌جسته است که موضوع هر یک از آنهاست. مثلاً گفته‌اند وقایع‌نگاری امور واقع جزئی را گزارش می‌کند، و تاریخ امور واقع کلی را؛ یا وقایع‌نگاری امور واقع خصوصی را ثبت می‌کند، و تاریخ امور واقع عمومی را - غافل از اینکه کلی در عین حال همواره جزئی است، و جزئی، کلی؛ و عمومی همیشه در عین حال خصوصی است، و خصوصی، عمومی! یا گفته‌اند گزارش امور واقع با اهمیت (یعنی چیزهای فراموش نشدنی) متعلق به تاریخ است، و گزارش امور واقع بی‌اهمیت متعلق به وقایع‌نگاری - غافل از اینکه اهمیت امور به نسبت موقعیتی که در آن قرار می‌گیریم نسبی است، و برای کسی که پشه او را می‌آزارد رقصهای آن حشره بسیار کوچک بسیار مهمتر از لشکرکشی خشایارشا است! البته در قول به این تمایزات غلط، احساس درستی وجود دارد که معیار تفاوت بین تاریخ و وقایع‌نگاری را این امر معرفی می‌کند که چه چیزی علاقه برمی‌انگیزد (امور کلی یا بزرگ) و چه چیزی علاقه برنمی‌انگیزد (امور جزئی یا خرد)، و ما به این احساس توجه داریم. همچنین احساس درستی دیده می‌شود در کسانی که می‌گویند بین رویدادها در تاریخ پیوستگی نزدیک وجود دارد، حال آنکه در وقایع‌نگاری رویدادها ناپیوسته به نظر می‌رسند: به عبارت دیگر، در تاریخ نظم منطقی وجود دارد، در وقایع‌نگاری نظم صرفاً زمانی؛ یا تاریخ به عمق رویدادها نفوذ می‌کند، وقایع‌نگاری به سطح یا برون محدود می‌شود، و قس علیهذا. ولی این تفاوتها به جای اینکه اندیشیده شوند، به قالب استعاره می‌روند، و وقتی استعاره به منظور بیان اندیشه به کار رود،

آنچه را به دست آورده بودیم، پس از لحظه‌ای از دست می‌دهیم. حقیقت این است که وقایع‌نگاری و تاریخ، دو نگرش روحی متمایزند، نه دو صورت مختلف تاریخ که مکمل یکدیگر باشند یا یکی از دیگری تبعیت کند. تاریخ، وقایع‌نگاری زنده است، و وقایع‌نگاری تاریخ مرده؛ تاریخ، تاریخ معاصر است، و وقایع‌نگاری، تاریخ گذشته؛ تاریخ در درجه اول عمل اندیشه است، و وقایع‌نگاری عمل اراده. هر تاریخی که دیگر اندیشیده نباشد به وقایع‌نگاری تبدیل می‌شود، منتها در قالب الفاظی کلی که روزگاری واقعیت و قدرت بیان داشتند. حتی تاریخ فلسفه وقتی نویسندگان و خوانندگانش کسانی باشند که فلسفه نمی‌فهمند، وقایع‌نگاری است...

کشف فرق حقیقی بین وقایع‌نگاری و تاریخ، فرقی صوری (یعنی فرقی برآستی واقعی) است، و نه تنها ما را از جستجوی عبث و خسته‌کننده فرقه‌های مادی (یعنی فرقه‌های خیالی) می‌رهاند، بلکه امکان می‌دهد یکی از پیش‌فرضهای بسیار رایج را که می‌گوید وقایع‌نگاری مقدم بر تاریخ است، رد کنیم. یکی از نحویان قدیم، ماریو ویتورینو^۱، گفته است:

Primo annales (وقایع‌نگاری) fuere, post historiae factae sunt.

این گفته از آن زمان بارها تکرار گشته، تعمیم یافته و کلیت داده شده است. اما نتیجه تحقیق در خصلت و لذا تکوین دو رشته عملیات یا دو نگرش مورد بحث، دقیقاً عکس آن را نشان می‌دهد: یعنی اول تاریخ می‌آید، سپس وقایع‌نگاری. اول موجود زنده می‌آید، سپس نعش. تاریخ را فرزند وقایع‌نگاری معرفی کردن، مانند آن است که بگوییم زنده از مرده به دنیا می‌آید. کالبد بی‌جان پس مانده حیات است، همان‌گونه که وقایع‌نگاری پس مانده تاریخ است....

خود روح، تاریخ است

ولی باید دلیلی باشد که وقایع‌نگاری و اسناد، منبع تاریخ و مقدم بر آن به نظر می‌رسند. روح انسان بقایای بی‌جان تاریخ، یعنی روایتها و وقایع‌نگاریهای میان تهی، را حفظ می‌کند و نشانه‌های حیات و اسناد و مدارک را گرد می‌آورد و می‌کوشد آنها را بدون تغییر نگه دارد و اگر ضایع شوند، مرمت کند. نگهداشت آنچه تهی شده و مرده است، عمل اراده است. ولی انگیزه آن چیست؟ حماقت و پندار پوچ؟ اما ساختن مقبره و آرامگاه پندار پوچ و حماقت نیست؛ عمل میرندگان است که می‌خواهند جاودانگی کارهای افراد را به ثبوت برسانند. آنان مرده‌اند، ولی در یاد ما و در حافظه زمانهای آینده همچنان زنده‌اند و زنده خواهند بود. گردآوری اسناد مرده و

۱. Mario Vittorino

نوشتن تاریخهای میان تهی، عملی بر آمده از زنده بودن و در خدمت زندگی است. زمانی فرا خواهد رسید که آن اسناد و تاریخها به منظور باز تولید تاریخ گذشته، ولی غنی شده و فعلیت یافته در روح ما، به کار آیند.

به اقتضای شکوفندگی زندگی، تاریخ مرده حیات از سر می‌گیرد و تاریخ گذشته فعلیت می‌یابد. یونانیان و رومیان در آرامگاههایشان آرمیدند تا هنگامی که در عصر رنسانس پختگی نیافتۀ روح اروپایی از خواب بیدارشان کرد. شکلهای زمخت و خشن و ابتدایی تمدن همچنان از یاد رفته ماندند یا مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتند یا درست فهم نشدند تا هنگامی که مرحله جدید روح اروپایی که رمانتیسم یا بازگشت نام گرفت با آنها «همدل» شد و علائق خویش را در آنها یافت. به همین سان، پهنه‌های بزرگی از تاریخ که اکنون در نظر ما چیزی بجز وقایع‌نگاری نیستند و بسیاری از اسنادی که امروز بی‌زبان و خاموشند، روزی به نور زندگی منور خواهند شد و باز با ما سخن خواهند گفت.

انگیزه اینگونه تجدید حیات از درون خود آن می‌جوشد، و هیچ گنجینه‌ای از اسناد یا روایتها قادر به پدید آوردن آن نیست. حتی می‌توان گفت که اسناد و روایتهایی را که بدون آن پراکنده و راکد می‌ماندند، خود آن گرد می‌آورد و به خود ارائه می‌دهد. هرگز موفق به فهم فرایند مؤثر اندیشه تاریخی نخواهیم شد مگر با مبدأ قرار دادن این اصل که تاریخ و سازنده تاریخ در هر لحظه، و ثمره کل تاریخ گذشته، چیزی بجز خود روح نیست. روح حامل سراسر تاریخ خویش است و با آن مقارنه پیدا می‌کند. فراموش کردن جنبه‌ای از تاریخ و به یاد آوردن جنبه‌ای دیگر، جزء ضرباهنگ زندگی روح است... روح بدون یاری جستن از آن عوامل خارجی که روایات و اسناد نامیده می‌شوند، به تاریخ جان می‌بخشد و با آن زندگی می‌کند؛ از آن عوامل خارجی ابزارهایی می‌سازد و زمینه را برای دعوتی درونی آماده می‌کند که سپس همه را در جریان آن حل می‌کند. اینکه «کارنامه گذشته» را غیرتمندانه حفظ می‌کند، به همین منظور است....